

مارکسیزم و انقلاب در زمان ما



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مارکسیزم و انقلاب در زمان ما

۱- انقلاب چیست؟

۲- انقلاب و ضدانقلاب

۳- امکان انقلاب در غرب

ترجمه: ح. ریاحی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۰

مارکسیزم و انقلاب در زمان ما*

اصلاح طلبان معمولاً خود را به تبلیغ اصلاحات محدود می‌کنند. مارکسیست‌های انقلابی مبارزه برای اصلاح را با تبلیغ مداوم و منظم مبارزه‌ی ضد سرمایه داری تلفیق می‌کنند. آن‌ها به توده‌ها مصائب نظام را می‌آموزند و از سرنگونی انقلابی آن طرفداری می‌کنند. صورت‌بندی و مبارزه برای خواست‌های انتقالی در اینجا نقشی کلیدی دارد که در عین حال که با نیازهای توده‌ها منطبق است، اما در چارچوب نظام تحقق‌پذیر نیست...

۱- انقلاب چیست؟

انقلابات جزء مسلمات تاریخی زندگی اند. تقریباً همه‌ی کشورهای بزرگ جهان امروز ثمره‌ی انقلاب اند. قرن ما، چه بخواهیم، چه نخواهیم، ده‌ها انقلاب را شاهد بوده است که برخی موفق و بعضی ناموفق بوده‌اند و نشانی هم از اینکه به پایان تجربه‌ی انقلابی رسیده باشیم، در میان نیست.

انقلابات به مثابه‌ی امری قطعی در زندگی وجود داشته و وجود خواهند داشت. علت آن ماهیت ساختاری روابط تولیدی و مناسبات سیاسی قدرت حاکم است. دقیقاً به دلیل اینکه چنین مناسباتی ساختاری اند و به دلیل اینکه این مناسبات به سادگی "پژمرده" نمی‌شود - همین‌طور هم به این دلیل که طبقات

* - این ترجمه بخشی از مقاله است از کتاب:

Mandel, E., *Revolutionary Marxism and social reality in the ۲۰th century: collected essays*, ed. and with an introd. by Steve Bloom, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press, ۱۹۹۴, pp. ۱۷۹-۲۰۶

حاکمه تا به آخر در مقابل از بین بردن تدریجی این مناسبات مقاومت می کنند. انقلابات برای از میان بردن این مناسبات اتفاق می افتد.

از ماهیت یک انقلاب به مثابه‌ی سرنگونی ناگهانی و اساسی ساختارهای اجتماعی و (یا) سیاسی حاکم - جهش هائی در فرآیند تاریخی- نباید به این نتیجه برسیم که بین تکامل تدریجی (یا اصلاحات) و انقلاب دیوار چین غیرقابل نفوذی وجود دارد. البته مسلم است که تغییرات اجتماعی تدریجی کمی در تاریخ، همانند دگرگونی های کیفی به وقوع می پیوندد. غالباً تغییرات تدریجی، مخصوصاً در دوران پوسیدگی یک وجه تولید، بستر تغییرات کیفی را فراهم می سازد. مناسبات اقتصادی و سیاسی حاکم می تواند تضعیف، زیرورو و به گونه‌ی فزاینده‌ای به چالش کشیده شود یا حتی بوسیله‌ی مناسبات جدید تولیدی و قدرت سیاسی طبقات انقلابی که از دل آن ها پدید می آیند (یا فراکسیون های طبقاتی عمده) آهسته فرو بپاشد. این وضعیت، مشخصه‌ی دوران بحران های پیشا انقلابی است. اما تضعیف یا پوسیدگی یک نظم اجتماعی یا سیاسی معین، در اساس با سرنگونی آن تفاوت دارد. تکامل با انقلاب یکسان نیست. وقتی کسی از این حقیقت که تمایز مطلق و دقیقی بین تکامل و انقلاب وجود ندارد، به این نتیجه برسد که پس هیچ تفاوت عمده‌ای بین آن ها وجود ندارد، دیالکتیک را به صوفیگری تبدیل می کند.

با این همه، سرنگونی ناگهانی ساختارهای حاکم، تنها یکی از ویژگی های اصلی آن پدیده‌ی اجتماعی به شمار می رود. ویژگی اصلی دیگر عبارت است از سرنگونی آن ها از طریق بسیج گسترده‌ی مردمی، از طریق مداخله‌ی

فعال و ناگهانی توده‌های وسیع مردم عادی در زندگی سیاسی و مبارزه‌ی سیاسی.^۱

یکی از رازهای بزرگ جامعه‌ی طبقاتی مبتنی بر استثمار و ستم بر توده‌های تولیدکننده‌ی مستقیم بدست اقلیت‌های نسبتاً کوچک، این است که چرا توده‌ها در زمان‌های "عادی" روی هم رفته چنین شرایطی را تحمل می‌کنند، به فرض که گهگاه و به طور محدود، عکس‌العمل‌هایی هم از خود نشان دهند. ماتریالیزم تاریخی تلاش می‌کند این راز را بگشاید و باید گفت این تلاش بدون موفقیت هم نبوده است. این توضیح ابعاد متعددی دارد و بر ترکیبی از اجبار اقتصادی، فریبکاری نظری، اجتماعی کردن فرهنگی، سرکوب سیاسی-قضائی (از جمله خشونت‌های گهگاهی)، روندهای روانشناختی (درونی‌سازی، تعیین هویت) و از این قبیل استوار است.

به طور عمومی، همانگونه که یک روزنامه‌ی انقلابی در آغاز انقلاب فرانسه در سال ۱۷۹۸ نوشت، مردم ستمدیده علیرغم برتری عددی در مقابل ستمکاران خود احساس ضعف می‌کنند زیرا به زانو در آمده‌اند.^۲ انقلاب دقیقاً زمانی رخ می‌دهد که این احساس ضعف و درماندگی [ستمدیدگان] از بین می‌رود، درست در هنگامی که توده‌ی مردم به ناگاه می‌اندیشند که "ما دیگر

^۱ - دقیقاً به این دلیل که مفهوم مارکسیستی انقلاب دربرگیرنده‌ی بُعد ضروری کُنش توده‌هاست، مفهوم "انقلاب از بالا" اگرچه انگلس نیز آن را بکار برده است و البته معنای نسبتاً محدودی دارد، آنچنان که باید دقیق نیست. رفورم‌های ژوزف دوم در اتریش، الغاء نظام فئودالی به دست تزار الکساندر دوم [در روسیه]، اتحاد آلمان به دست بیسمارک، "انقلاب می‌جی در ژاپن همگی تلاش‌های تاریخی است که از طریق رفورم‌های رادیکال از بالا برای جلوگیری از انقلاب از پائین انجام گرفته شده است. نسبت موفقیت با شکست این انقلابات در رابطه با هدف تاریخی که داشته‌اند، می‌باید در هر مورد مشخص تجزیه و تحلیل شود. همین امر را می‌توان با در نظر گرفتن شرایط متفاوت در مورد مسیر رفورم گورباچف در اتحاد شوروی امروزه به کار گرفت.

^۲ - این لطیفه‌ی مجله‌ی هفتگی "رولوسیون دو پاری" بود که از پایان ماه اوت ۱۷۸۹ در پاریس منتشر شد.

زیر بار ستم نمی‌رویم" و بر مبنای این برداشت خود عمل می‌کنند. بارینگتون مور در کتاب جالب خود "پایه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان" سعی کرده است ثابت کند که درد و رنج و آگاهی از بی‌عدالتی، برای ترغیب توده‌های گسترده‌ی مردم به عصیان (انقلاب‌ها) کافی نیست. او بر این امر اعتقاد دارد که مردم زمانی دریاوند که بی‌عدالتی نه اجتناب‌ناپذیر است نه "شر کم‌تر"، نقش تعیین‌کننده‌ی در اقدام به اعتراض ایفا می‌کند؛ یعنی اینکه ساختار اجتماعی بهتر را می‌توان متحقق ساخت.^۳ با این همه، در به چالش کشیدن یک نظم اجتماعی یا سیاسی معین آنچه وقفه ایجاد می‌کند صرفاً ماهیت پراکنده‌ی محلی یا منطقه‌ای عصیان هاست. عصیان‌ها معمولاً زمانی به انقلابات تبدیل می‌شوند که در سطح ملی وحدت یابند.

چنین چالش‌هایی را از جمله می‌توان با حقیقت اساسی مربوط به جوامع کلاسیکی توضیح داد که آبراهام لینکلن صورت‌بندی کرده و طی تاریخ به گونه‌ی تجربی تأیید شده است. همین توضیح، دستکم، و در تحلیل نهائی دلیلی است برای خوشبینی تاریخی [انسان] (باور به امکان پیشرفت بشر). "همه‌ی مردم را می‌توان زمان معینی فریب داد و بخشی از آن‌ها را برای همیشه؛ معه‌ذا همه‌ی مردم را نمی‌توان برای همیشه فریب داد."

وقتی اکثریت مردم دیگر نمی‌ترسند و به فریب تن نمی‌دهند، و دیگر زانو نمی‌زنند و یا در هنگامی که ضعف اساسی دشمن‌اشان را بازمی‌شناسند، یکشنبه می‌توانند از گله‌ای رام، مطیع و درمانده به شیران قوی پنجه تبدیل شوند. آن‌ها اعتصاب می‌کنند، گرد هم می‌آیند، خود را سازمان می‌دهند، و مخصوصاً و علیرغم سرکوب وسیع، هولناک و خونینی که حاکمان با در

^۳ - نگاه کنید به "پایه‌های اجتماعی اطاعت و عصیان" اثر برینگتون مور. ام. ای. شارب، وایت پلینز. نیویورک. ۱۹۷۸.

اختیار داشتن دستگاه نظامی قدرتمند اعمال می‌کنند، هرچه فزاینده تر در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کنند. آن‌ها غالباً شکل‌های بی‌سابقه‌ای از قهرمانی، از خودگذشتگی و استقامت را از خود نشان می‌دهند.^۴ این وضعیت می‌تواند آن‌ها را در مقایسه با دستگاه سرکوب که آغاز به فروپاشی می‌کند، در موقعیت بهتری قرار دهد. نخستین پیروزی هر انقلابی دقیقاً همین [روند] فروپاشی است. پیروزی نهانی آن جایگزینی قدرت مسلحانه‌ی طبقه‌ی انقلابی (یا بخش عمده‌ای از طبقه) به جای حاکمان پیشین را می‌طلبد.^۵

این تعریف توصیفی انقلابات را باید با تعریف علی-تحلیلی تکمیل کرد. انقلابات اجتماعی زمانی رخ می‌دهند که مناسبات تولیدی غالب، دیگر نتوانند جلوی رشد نیروهای مولده را بگیرند، زمانی که به گونه‌ی فزاینده‌ای به مانعی بر سر راه آن‌ها تبدیل می‌شوند، هنگامی که رشد سرطانی تخریب را در کنار رشد نیروهای مولده ایجاد می‌کنند. انقلابات سیاسی زمانی رخ می‌دهند که مناسبات قدرت سیاسی (شکل‌های قدرت دولتی) هم به همان ترتیب به مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده در چارچوب مناسبات تولیدی‌ای تبدیل می‌شوند که، در عین حال، رشد آن‌ها به لحاظ تاریخی هنوز ممکن است. به همین دلیل است که [حاکمان] به جای اینکه یک نظم اجتماعی را واژگون سازند، آن را تثبیت می‌کنند.

^۴ - چنین بود وضعیت طی روزهای پیش از سرنگونی شاه در خیابان‌های تهران، صحنه‌ی تماشایی که به علت رویدادهای بعدی در ایران به فراموشی سپرده شد.

^۵ - این امر بطور خود بخودی از تلاشی و خلع سلاح ارتش پیشین حاصل نمی‌شود. طبقه‌ی حاکم می‌تواند تلاش کند ارتش بورژوائی جدیدی را به جای ارتش قدیم بگمارد، همانگونه که پس از سقوط باتیستا در کوبا و سوموزا در نیکاراگوئه چنین تلاشی، البته بدون موفقیت، صورت گرفت.

این توضیح ماتریالیستی مارکسیزم از انقلابات، ظاهراً برای پاسخ به پرسش زیر ضروری است: "چرا و دقیقاً چرا [طرح این پرسش] در زمان حال؟" انقلابات در همه نوع جوامع طبقاتی رخ داده است ولی نه به گونه‌ی یکسان. چنین به نظر می‌رسد که نسبت دادن انقلابات به عوامل روانشناختی که همیشه در کاراند (ادعای ذاتی بودن پرخاشگری، "ویرانگری"، "حسادت"، "طمع" یا "حماقت" بشر) یا به ویژگی‌های تصادفی ساختار قدرت سیاسی: مخصوصاً به حاکمان نالایق، احمق و کورذهنی که به طور فزاینده با مخالفان فعال و دارای اعتماد به نفس روبرواند، به طرز آشکاری نامعقول است. طبق مکتب ویژه‌ی تاریخ که به این قضیه مربوط است، این نالایقی کور را می‌توان هم در استفاده‌ی زیاد از حد سرکوب، یا ارانه‌ی ناگهانی و زیاد از حد اصلاح یا شکل انفجاری خاصی از هر دوی این‌ها مشاهده کرد.^۶

بی‌تردید رگه‌هایی از حقیقت در چنین تحلیل‌های روانشناختی و سیاسی وجود دارد. اما نمی‌توانند وقوع پیوسته و ناپیوسته‌ی انقلاب‌ها را به گونه‌ای قانع کننده، یعنی ماهیت دوره‌ای آن‌ها را توضیح دهند. چرا حاکمان "درمانده" در فاصله‌های زمانی منظم به دفعات زیاد و در کشورهای متعددی جانشین حاکمان "ناشایسته" می‌شوند؟ چنین امری را یقیناً سیکل تغییر تکوینی (ژنتیکی) سبب نمی‌شود. امتیاز بزرگ تحلیل ماتریالیستی تاریخ این است که وقوع انقلاب را با علل اجتماعی - اقتصادی عمیق‌تر توضیح می‌دهد. درماندگی حاکمان بحران پیشاانقلابی را ایجاد نمی‌کنند، بلکه [وضعیت] از کار افتادگی آن را پدید می‌آورد که در بطن بحران ساختاری - اجتماعی نهفته است و حاکمان را به گونه‌ای فزاینده درمانده می‌سازد. در این معنا، تروتسکی

^۶ - توضیحی که پیرامون سقوط شاه (ایران) شایع است از این قرار است: مجموعه‌ی "انقلاب سفید"، بی‌ثباتی جامعه‌ی سنتی ایران و وحشیگری ساواک.

کاملاً حق داشت که تأکید می‌کرد که "انقلاب جز ضربه‌ی نهانی و تیر خلاصی بر [مغز] یک شخص فلج نیست".

لنین این تحلیل اساسی را به شیوه‌ی ای کلاسیک خلاصه کرد و توضیح داد که انقلابات زمانی رخ می‌دهند که پائینی‌ها دیگر مانند گذشته زیر بار ستم حکومت نمی‌روند و بالایی‌ها همدیگر نمی‌توانند مانند گذشته حکومت کنند. ناتوانی یک طبقه‌ی حکومت‌کننده یا بخشی از آن به ادامه‌ی حکومت، اساساً علت‌های عینی دارد. این علل هرچه بیش‌تر در اختلافات درونی فلج‌کننده‌ی حاکمان بازتاب پیدا می‌کند، بخصوص پیرامون مسأله‌ی چگونگی برون‌رفت از مخصصه‌ی ای که برای چشمان غیرمسلح قابل رویت است. به این وضعیت، خود ناپاوری فزاینده و بی‌اعتمادی به آینده‌ی نیز اضافه می‌شود. جستجوی نامعقول مقصران عجیب غریب ("تنوری توطنه") جای تحلیل واقع‌بینانه‌ی تضادهای اجتماعی را می‌گیرد. دقیقاً همین ترکیب است که درماندگی و کنش‌ها و واکنش‌های بی‌حاصل، اگر نگوئیم عدم تحرک محض را به وجود می‌آورد. علت اساسی همواره، همان پوسیدگی نظام است و نه روانشناسی خاص گروهی از حاکمان.

واضح است که باید علل تاریخی انقلابات را از عواملی (رویدادهایی) متمایز دانست که موجب بروز آن‌ها می‌شوند. علل تاریخی ساختاری و علل پروژدهنده ترکیبی اند [ترکیبی از رویدادها].^۷ اما مهم است تأکید شود که حتی

^۷ در روسیه علت انقلاب فوریه تا مارس ۱۹۱۷ عبارت بود از پوسیدگی تزاریزم و وزن انگلی فوق‌العاده بالای استثمار دهقانان بر تکامل همه‌جانبه‌ی اقتصادی روسیه. عواملی که آغازگر آن انقلاب بود، عبارت بود از شورش‌های ناشی از گرسنگی زنان کارگر پتروگراد که فزاق‌ها از سرکوبشان خودداری ورزیدند. این وضعیت توضیح‌دهنده‌ی به وجود آمدن نوعی اتحاد واقعی بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان بود که عکس وضعیتی بود که طی سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ اتفاق افتاده بود. با این همه، رابطه‌ی دیالکتیکی عمیق تری بین ساختار و ترکیب رویدادها وجود دارد. نظم اجتماعی-سیاسی ویژه‌ی روسیه‌ی تزاری تعیین‌کننده‌ی شرکت آن

در خصوص علل ساختاری، توضیح مارکسیستی به هیچ وجه توضیح تک علتی "اقتصادی" نیست. کشاکش بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی غالب یا مناسبات قدرت سیاسی هم صرفاً اقتصادی نیست. این کشاکش اساساً اجتماعی-اقتصادی است و همه‌ی حوزه‌های اصلی مناسبات اجتماعی را دربرمی‌گیرد. این کشاکش به گونه‌ای متمرکز در نهایت در حوزه‌ی سیاسی و نه اقتصادی بروز پیدا می‌کند. خودداری سربازان از تیراندازی به تظاهرکنندگان یک عمل اخلاقی - سیاسی است نه اقتصادی. تنها با کنکاش بیش‌تر از این سطح خودداری [سربازان از تیراندازی] و رفتن به عمق است که می‌توان به ریشه‌های مادی این عمل دست یافت. این ریشه‌ها تصمیم اخلاقی-سیاسی را به یک "ظاهر" صرف یا به نمایش کوبیدن مشت در هوا تبدیل نمی‌کند. این کشاکش واقعیتی است روشن و واضح. اما این واقعیت بنیادی به نوبه‌ی خود، کنکاش در ریشه‌های عمیق‌تر مادی را نامربوط نمی‌کند؛ یا با تبدیل آن به "جزمگرانی" یا تحلیل "انتزاعی" خود را مشغول نمی‌کند که فقط اهمیت کم‌تری داشته باشند.^۸

در جنگ جهانی اول و نشاندهنده‌ی ناتوانی فزاینده‌ی آن در پرداختن به شروط مادی و سیاسی لازم در پیشبرد یک جنگ موفقیت آمیز بود. این ناتوانی به نوبه‌ی خود بحران اجتماعی را به نحو شگفت‌آوری شدت بخشید و به کمبود مداوم مواد غذایی، شورش‌های ناشی از گرسنگی و در نتیجه به روزهای تعیین‌کننده‌ی شروع انقلاب فوریه - مارس سال ۱۹۱۷ منتهی شد. برای درک لحظات انقلابی دوران معاصر - از جمله انقلابات ناموفقی چون انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه - به یک چنین تجزیه و تحلیل چندجانبه نیاز است. جای آن دارد که آنچه در فرانسه در اوج خیزش توده‌ای و اعتصاب عمومی رخ داد را، علیرغم شکست آن، یک انقلاب بدانیم و عامل آغازگر شورش دانشجویی در پاریس را باید بر متن بحران ساختاری عمیق‌تر مناسبات اجتماعی و سیاسی بررسی کرد. در این مورد مطلب مفید بررسی ارزنده‌ی جامعه‌شناس روسی، الکس دی. کلوپین است تحت عنوان "جنبش‌های جدید اجتماعی در غرب: علل و چشم‌اندازهای توسعه‌ی آن‌ها" که تجزیه تحلیل‌های مارکسیستی غربی را تکمیل می‌کند.^۹

^۸ - در روسیه منافع مادی قزاق‌ها به عنوان فرزندان دهقانان، پیوندهای این منافع با آگاهی سیاسی از یکسو و با بحران انفجاری روابط تولیدی در حومه‌ی کشور از دیگر سو، همگی توضیح‌دهنده‌ی تغییر مشخص رفتار قزاق‌ها در لحظه و محل معین است.

به هر رو، درماندگی حاکمان به ادامه‌ی حکومت، خود تنها یک حقیقت اجتماعی - سیاسی نیست که به ناگزیر هم با بحران ایدئولوژیک اخلاقی همراه است (بحران "نظام ارزشی اجتماعی"). این درماندگی یک جنبه‌ی دقیق مادی - فنی نیز دارد. حکومت کردن به معنی کنترل شبکه‌ی مادی ارتباطات و یک دستگاه متمرکز سرکوب هم هست. زمانی که این شبکه درهم می‌ریزد، حکومت در مفهوم بی‌واسطه‌ی کلمه درهم می‌شکند.^۹ بنابر این، هرگز نباید به جنبه‌ی فنی انقلابات پیروز کم بهاء دهیم. اما تنوری مارکسیستی انقلاب، در عین حال، جای نوع ویژه‌ای از تنوری توطئه تاریخ را هم می‌گیرد، توطئه‌ای که جهت‌گیری آن جایگزین کردن توضیح انقلابات پیروز با مراجعه‌ی انحصاری به سازوکار فنی قیام‌های پیروز یا کودتاست.^{۱۰} در عوض، [باید گفت که] این منافع مادی نیروهای اصلی اجتماعی و دریافت آن‌ها است که نقاط عطف پایه‌ای را در تاریخ توضیح می‌دهد.

^۹ البته امکان دارد که این شروع ناگهانی فقط موقت باشد و تنها چند هفته یا چند ماه طول بکشد. اما این امر واقعی بودن فروپاشی را کاهش نمی‌دهد. در آلمان - و نه فقط آنجا بلکه مخصوصاً در برلین - چنین اتفاقی در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸ رخ داد. در فرانسه چنین وضعیتی در اوج [شورش] ماه مه سال ۱۹۶۸ پیش آمد. در حقیقت، اخیراً تأیید شد که در آن لحظه ژنرال دوگل نتوانست به ژنرال ماسو، فرمانده ارتش فرانسه در آلمان، تلفن بزند: ژنرال دوگل در اثر اعتصاب عمومی مؤثری که وجود داشت کنترل خود بر کل سیستم ارتباط دور را از دست داده بود. یک زن متصدی تلفن که ژنرال دوگل بالاخره موفق شد با او تماس بگیرد، از دستور او سرپیچی کرد. تصمیم کمیته‌ی اعتصاب دست بالا را پیدا کرد. این‌ها هستند قهرمانان گمنام انقلاب. از جنس این‌هاست که انقلابات پرولتری ساخته می‌شود.

^{۱۰} - نگاه کنید به "تکنیک کودتا" نوشته‌ی ادوارد لوتواک (۱۹۶۸) و مصاحبه با استامپا سرا در هشتم اوت سال ۱۹۸۸.

۲- انقلاب و ضدانقلاب

در عین حال که انقلابات حقایق مسلم زندگی اند، ضدانقلابات نیز حقایق انکارناپذیراند. در حقیقت، چنین به نظر می‌رسد که ضدانقلاب‌ها به دنبال انقلاب‌ها به طور منظم می‌آیند همانند شب از پس روز. ریشه‌شناسی [واژه‌ی انقلاب] این تناقض را تأیید می‌کند. خود مفهوم "انقلاب" ریشه در علم ستاره‌شناسی دارد. سیاره‌ها به شکل مداری حرکت می‌کنند، به طوری که به نقطه آغاز خود می‌رسند. نتیجه‌گیری تشابه این دو [انقلاب و ضدانقلاب با نجوم] نیز از همین روست: نقش انقلابات به مثابه‌ی تسریع‌کننده، همچون لکوموتیو تاریخ، تنها خطای بصری ناظران کوتاه بین سطحی است، اگر نگوئیم خیالپردازان آرمان پرست. دقیقاً چنین تفسیر (تحقیر) از انقلابات است که با درک مورخ مشهور ایتالیایی، ویکو، از تاریخ جهان منطبق است. او به چرخشی بودن تاریخ جهان باور داشت.

فیلسوفان سیاسی مشهور قرن هفدهم، مخصوصاً هابس و اسپینوزا، تحت تأثیر ضدانقلاب پیروز انگلیس در سال ۱۶۶۰ دیدگاه اساساً بدبینانه نسبت به سرنوشت بشری را بسط دادند. [از دید آن‌ها] انقلابات محکوم به شکستند: "هر چه بیش تر دگرگون شود، چیزی که وجود داشت بیش تر باقی می‌ماند". دو هزار سال پیش از آن فیلسوفان سیاسی یونان و چین به همین نتیجه‌ها رسیده بودند. بنابراین این فرض، راه‌گزینی از سرنوشت بشری در کار نیست، مگر جستجوی سعادت فردی تحت شرایط ناگزیر اجتماعی نامطلوب، خواه این

سعادت با خود چیرگی (رواقیون، کنفسیوس، اسپینوزا) به دست آید، خواه از طریق لذت پرستی (اپیکورین ها).^{۱۱}

در قرن هجدهم، جنبش روشنگری هم ریشه های تجربی و هم نظری بدبینی جزمی و ناباورانه را به پرسش کشید.^{۱۲} باور به کمال پذیری بشر (در ضمن گفته باشیم که تنها سفسطه گران و منقدان فریبکار، کمال پذیری را با دستیابی واقعی به وضعیت کمال همسان می دانند) در فرایند تاریخی، و همین طور هم در نقش بالندهی انقلابات، دوباره به وجود آمد. در حقیقت، انقلاب در دوران ارتجاع زیبا به نظر می آمد. اما پیش از اینکه انقلاب سال ۱۷۸۹ اتفاق بیافتد، اردوی روشنگری به دو بخش منشعب شده بود: بخشی که اساساً بورژواهای ناباور و به لحاظ اجتماعی محتاط، اگر نه محافظه کار تمام عیار بودند، شبیه ولتر ("باغ خود را کشت کنید").^{۱۳} و بخش دیگر ایدئولوگ های خرده

^{۱۱} - با این همه، اسپینوزا که خود نسبت به پیامد انقلابات بدبین بود، بیش از یک قرن پیش از آنکه ابتدا حق مردم به انقلاب در مقدمه‌ی اعلامیه‌ی استقلال آمریکا و سپس در منشور حقوق مردان و شهروندان فرانسه تثبیت شود، بطور آشکاری حق مردم به انقلاب را اعلام کرد. تا آنجا که ما می دانیم، قانون اساسی یوگسلاوی امروزه تنها قانونی است که نه تنها آشکارا آن حق [حق مردم به انقلاب] را شامل می شود بلکه به آن وظیفه‌ی انقلاب کردن تحت شرایط مشخصی را اضافه می کند.

^{۱۲} - اصل جزمی "گناه" اصلی بشر بر پایه‌ی خرافه‌ی گناه اولیه گذاشته شده است. اخیراً هم این اصل جزمی با پیدایش مکتب کنراد لورنتس ظاهر علمی به خود گرفته است. طبق این مکتب بشر عموماً خصلت پرخاشگری دارد. گرایش پاره‌ای از روانشناسان این است که این مکتب را به گرایش بشر به خود تخریبی تعمیم دهند. روانشناسان معروف تر، در درجه‌ی اول زیگموند فروید، خاطر نشان می کنند که ذات بشر گرایش به همکاری و گرایش به خودتخریبی (اروس و تانانس)، عشق ورزیدن و کشتن، را با هم ترکیب می کند. اگر در ذات بشر به جای گسترش مؤثر جمعیتی - زیستی کشتن غالب بود، نوع بشر مدت‌های مدیدی بود از میان رفته بود.

^{۱۳} - دو هزار سال پیش یک فیلسوف یهودی به نام هیلل تناقض بدبینی فرد را مختصراً اینگونه توضیح داد: "اگر من به فکر خودم نباشم، چه کسی می تواند باشد؟ و اگر من فقط به فکر خودم باشم، پس من چه موجودی هستم؟ و اگر حالا به فکر خودم نباشم، پس کی می توانم باشم؟". کانت تلاش کرد به کمک دستور مطلق این مشکل را حل کند ولی نتوانست دستور مطلق را به روش قانع‌کننده‌ای در مورد درگیری‌های اجتماعی مورد استفاده قرار دهد. (نگاه

بورژوازی رادیکال تری چون ژان ژاک روسو که الهام بخش انقلابیون ژاکوبین به شمار می‌رفتند. این انشعاب طی انقلاب عمق پیدا کرد. پس از فزایندهای پی‌درپی ضدانقلاب، (ترومیدور، حکومت کنسولی بناپارت، امپراطور، بازگشت بوربن‌ها) عکس‌بدبینی قرن هفدهم امری عادی شد، امری که شیفتگان پیشین انقلاب را نیز شامل شد. مثال این وضعیت را در اشعار شاعر انگلیسی وردورث (اما نه در اشعار شلی) می‌توان دید. تنها اقلیت کوچکی همچنان به انقلابات آتی امید بسته بود و برای آن فعالیت می‌کرد.^۴ وفاق نسبی عبارت بود از: هزینه‌ی ثابت انقلاب بسیار بالاست، بخصوص با توجه به اینکه دستاورد پیروزی آن ناچیز است.^۵

ترمیدور انقلاب روسیه و پیامدهای ناگوار آن و ترس وحشت استالینیزم همان بیزاری نسبت به انقلاب را تولید کرد: ابتدا در اواخر دهه‌ی سی و دهه‌ی چهل و سپس بعد از لغو موقت حکم اعدام‌ها در دهه‌ی شصت و اوائل دهه‌ی هفتاد و از اواسط دهه‌ی هفتاد در مقیاسی عمومی. دخالت شوروی در چکسلواکی و مخصوصاً در کامبوج و افغانستان، اما از آن هم عمومی‌تر موج

کنید به درک او از انقلاب فرانسه) راه حل این مشکل را مارکس با دستور مطلق خود در مبارزه علیه تمامی شرایط اجتماعی یافت که بشر را خوار و بی‌مقدار می‌کند، به او ستم روا می‌دارد و از خود بیگانه‌اش می‌کند.

^۴ - طرفداران تداوم انقلابی تعداد معدودی از پیروان بائف بودند. آن‌ها بکه مک شخص بناروتی الهام بخش آگوست بلانکی در نوشتن اثرش: "جامعه‌ی فصل‌ها" شدند. این اثر موجب پیدایش یک سازمان انقلابی در دهه‌ی سی قرن نوزدهم شد. البته حدود چهل سال سازمان‌های انقلابی سازمانیافته بسیار اندکی وجود داشت که طی یک قرن شاهد پنج انقلاب بود.

^۵ - این بحث البته ادامه دارد. رنت سدیلت ("هزینه‌ی انقلاب فرانسه" پاریس، پرین سال ۱۹۸۷) از وقیح‌ترین اژدهاگشان اخیر است که جنگ درست و حسابی علیه انقلاب فرانسه را پس از دو قرن ادامه می‌دهد. برملاکننده‌ی سفسطه‌هایی که استدلالش را برآن پایه گذاری کرده است، این حقیقت است که او قربانیان ضدانقلاب و در درجه‌ی نخست قربانیان جنگ‌های ناپلئون را به هزینه‌های انقلاب اضافه می‌کند. اما این "هزینه‌ها" با جنگ‌های سلسله‌های گذشته [پیش از انقلاب فرانسه] مقایسه می‌کند: ویرانی یک چهارم آلمان، فحطی بزرگ در فرانسه در آغاز قرن هجدهم و غیره و غیره.

انقلابی سال های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ در اروپا، از فرانسه تا چکسلواکی، ایتالیا و پرتغال، این عقب نشینی را تقویت کرد. بار دیگر وفاق نسبی را می شد در این فورمول خلاصه کرد: انقلابات از هر نقطه نظری هم مفیداند هم مضر؛ از منظر پیشرفت به سوی جامعه ای انسانی تر. در حقیقت، این فورمول یکی از شعارهای کلیشه ای اصلی ایدئولوژی های مسلط نئولیبرالی، نومحافظه کاری و نئورفورمیستی امروزی است.

با این همه، این فورمول بر حقایق نیم بند روشن، اگر نه بر راز ورزی تمام عیار مبتنی است. این ایده که انقلابات به این نقطه آغازهای تاریخی برمی گردد، اگر نه به موقعیت هائی بدتر از موقعیت های پیشانقلابی، عموماً پایه اش بر سردرگمی بین ضدانقلاب های اجتماعی و سیاسی گذاشته شده است. در عین حال ضدانقلاب های اجتماعی چندی رخ داده اند که استثناءاند نه قاعده. ناپلئون و لونی هجدهم هیچ کدام شرایط اجتماعی- اقتصادی نیمه فنودالی و حاکمیت سیاسی اشرافیت نیمه فنودالی را به نواحی روستائی فرانسه باز نگرداندند؛ یا استالین و دنگ شیائوپینگ سرمایه داری را در روسیه و چین مستقر نکردند.^{۱۶} احیاء سلطنت در انگلیس، انقلاب شکوهمند را در اندک زمانی به دنبال داشت. سازش قانون اساسی آمریکا در نهایت نه به عمومیت یافتن کار بردگی، بلکه به جلوگیری از آن پس از جنگ داخلی منتهی شد. این فهرست را می توان به دلخواه بسط داد.

مسائل مربوط به گزینش ذهنی با این ترازنامه ی عینی ارتباط تنگاتنگ دارند. آن ها [گزینش های ذهنی] ناباوران و بدبینان را با مشکلی واقعی

^{۱۶} - گنجاندن دنگ شیائوپینگ در این فهرست البته با چالشی جدی رو در روست. مائو لنین نبود. او ترکیب بی نظیری بود از ویژگی های معینی از لنین و استالین. بنابراین، دنگ شیائوپینگ علیرغم گرایشات جناح راستی فراوانی که در سیاست های خود داشت را نمی توان همتای ترمیدوری استالین انقلاب چین دانست.

روبرو می‌کند. ضدانقلابات صرفاً بازتاب "طبیعی" نسبت به انقلابات نیستند، یعنی حاصل یک حرکت مکانیکی گریزناپذیر. آن‌ها حاصل همان تشدید تضادهای ذاتی نظامی هستند که موجب انقلاب می‌شوند، البته با دگرگونی‌ای در مناسبات اجتماعی - سیاسی قدرت. آن‌ها افول نسبی فعالیت و کارایی سیاسی توده را بازتاب می‌دهند. در اینجا، در واقع، یک "قانون طبیعی" عمل می‌کند. از آنجا که انقلابات توده‌ای واقعی معمولاً از سطح کیفی بالاتری از فعالیت سیاسی توده‌ای برخوردار است، چنین سطحی را به دلایل مادی و روانشناختی روشنی نمی‌توان به طور نامحدود حفظ کرد. باید تولید کرد تا بتوان چیزی برای خوردن داشت و وقتی تظاهرات می‌کنیم و در میتینگ‌های توده‌ای شرکت می‌جوئیم، تولید نمی‌کنیم. بنابراین، توده‌های وسیع مردم نمی‌توانند به طور دائم در برانگیختگی شدید و با هزینه‌ی بالای انرژی عصبی زندگی کنند.^{۱۷}

در پیوند با این وضعیت، فعالیت و کارایی طبقات و لایه‌های حاکم و حامیان رنگارنگ و طفیلی‌هایشان افزایش پیدا می‌کند. ابتکار، دستکم به طور موقت، از دست "چپ" به دست "راست" می‌افتد (و البته نه با پیروزی کامل) ضدانقلابات شکست خورده همانند انقلابات شکست خورده وجود داشته است.^{۱۸} ضدانقلابات پیش‌گیرنده نیز وجود داشته‌اند: برای نمونه اندونزی ۱۹۶۵ و شیلی ۱۹۷۳. اما دقیقاً همین ضدانقلابات پیشگیرانه به روشنی

^{۱۷} - اتفاقاً این یکی از پایه‌های عینی دومین "قانون انقلاب مداوم بود که تروتسکی تدوین کرد. برای اینکه فرایند انقلاب پس از اینکه شروع به فروکش کردن می‌کند، ادامه یابد باید مرکز جاذبه‌اش به انقلاب دیگری منتقل شود.

^{۱۸} - نمونه‌های کلاسیک کودتاهای شکست خورده عبارتند از: کودتای شکست خورده‌ی کورنیلف در اوت ۱۹۱۷ در روسیه، کودتای کپ فن لوتویچ در آلمان در سال ۱۹۲۰ و قیام نظامی - فاشیستی اسپانیا در ژوئیه ۱۹۳۶ در کاتالونیا، مادرید، والنسیا، مالاگا و کشور باسک و غیره.

مشکل ناباوران بدبین را بر ملا می‌کند. در چارچوب بهزیستی بشر و به لحاظ تلفات انسانی، عموماً هزینه‌ی ضدانقلابات بسیار بالاست. بسیار بالاتر است از هزینه‌ی انقلابات. منطقی است که برای سرکوب توده‌ی وسیع مردم معمولی بسیار فعال، در مقایسه با از کار انداختن یک گروه کوچک حاکم، خونریزی، سرکوب، قساوت و از جمله شکنجه‌ی بسیار زیادی لازم است. بنابراین، با خودداری از مداخله‌ی فعال علیه یک ضدانقلاب در حال قدرت‌گیری - به بهانه‌ی اینکه انقلاب بیهوده و نامطلوب است - شخص به همدست منفعل، اگر نه فعال، یک ضدانقلاب خونریز و رنج و بدبختی توده‌ی گسترده تبدیل می‌شود.

این وضعیت [همدست شدن منفعل با ضدانقلاب] به لحاظ اخلاقی نفرت‌انگیز است، از این لحاظ که رواداری، کمک و شرکت در خشونت و استثمار استثمارشوندگان معنی می‌دهد، و در عین حال هر نوع توجیه و بهانه‌تراشی جهت امتناع از یاری رساندن به ستم‌دیدگانی را جستجو می‌کند که از خود دفاع و برای رهائی تلاش می‌ورزند. این وضعیت در عین حال به لحاظ سیاسی هم مخرب هم نفرت‌انگیز است و در تحلیل نهائی از نقطه نظر ایشار ادعائی ناباوران به دفاع از نهادها و اصلاحات دموکراتیک، نابودکننده است.

در این مورد غم‌انگیزترین نمونه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان در پایان جنگ جهانی اول بود. ابرت و نوسکه با انگیزه‌ی ادعائی "نجات دموکراسی" سلسله مراتب ارتش امپراطوری و واحد افسران پروسی را دست‌نخورده باقی گذاشتند. آن‌ها به کمک این ارتش ابتدا در برلین و سپس در سراسر کشور علیه کارگران توطئه کردند. آن‌ها ژنرال‌های ارتش را به داوران سیاسی جمهوری وایمار تبدیل کردند. به آن‌ها اجازه دادند ارتش داوطلب را به وجود

آوردند و تثبیت کنند. بخش قابل ملاحظه ای از این ارتش داوطلب همان نیروی بودند که بعدها کادرهای واحد حمله (اس. آ.) و واحد رزمی (اس. اس.) حزب ناسیونال سوسیالیست کارگر آلمان از میان آن ها عضوگیری شدند. بدین ترتیب آن ها زمینه‌ی رشد و سرانجام کسب قدرت به دست نازی ها را فراهم کردند و نازی ها هم به نوبه ی خود نابودی سوسیال دموکراسی را سبب شدند. آن ها [سوسیال دموکرات ها] گمان می کردند که می توانند جلوی سیر قهقرائی و ارتجاع را در چارچوب یک ضدانقلاب دموکراتیک سد کنند.^{۱۹} این درس تلخ تاریخ بود: زمانی که تشدید تضادهای اجتماعی-اقتصادی سرکوب کامل و نه محدود جنبش توده ای را به هدف بلافصل طبقه‌ی حاکمه تبدیل می کند، ضدانقلاب دموکراتیک غالباً به ضدانقلابی بس مقتدرتر و سبعانه تر می انجامد. این وضعیت تصادفی نیست، بلکه با منطق تاریخی عمیق تر خوانائی دارد. ماهیت انقلاب اغلب با گسترش انفجارگونه‌ی قهر و کشتار توده ای شناخته می شود. این البته درست نیست. ماهیت انقلاب در سیاست به معنی استفاده از قهر نیست، بلکه به چالش طلبیدن رادیکال و کیفی- و سرانجام سرنگونی- ساختارهای قدرت اقتصادی یا سیاسی حاکم است. هرچه شمارش مردمی که

^{۱۹} - یک ضدانقلاب دموکراتیک ضدانقلابی است که تلاش می کند ویژگی های اساسی دموکراسی بورژوائی از جمله جنبش توده ای قانونی کارگری، حق رأی همگانی و مطبوعات آزاد در سطح گسترده را پس از سرکوب تلاش های کارگران برای فتح قدرت و مسلح کردن خود، حفظ کند. البته ابرت، نوسکه و شرکاء در عین حالی که انقلاب آلمان را سرکوب می کردند، بطور منظم آزادی های دموکراتیک را از میان بردند، احزاب سیاسی را ممنوع کردند، روزنامه ها را تعطیل کردند، اعتصاب کنندگان را احضار کردند و حتی اعتصابات را غیرقانونی اعلام کردند تا بتوانند دولت بورژوائی را حفظ کنند. ابرت در کنگره ی سراسری کارگران و شوراهای سربازان (دسامبر ۱۹۱۸) به طرز تمسخرآمیزی به دروغبرداری پرداخت و انکار کرد که سربازان را به قصد سرکوب به برلین آورده است. او در واقع چنین کاری را در ارتباط مستقیم با فرمان عالی ارتش سلطنتی در غیاب همقطاران خود در "کمیسارهای مردم" (وزرا) حزب سوسیالیست مستقل انجام داده بود. سرکوب چند روز بعد شروع شد.

در حرکات توده ای این ساختارها را هدف قرار دهند گسترده تر باشد، تناسب قدرت میان انقلاب و ارتجاع [به نفع انقلاب] مناسب تر می شود و اعتماد به نفس اولی [نیروی انقلاب] بیش تر و درماندگی اخلاقی-ایدئولوژیک ارتجاع افزایش پیدا می کند و [در نتیجه] توده ها کم تر به استفاده از قهر تمایل نشان می دهند. در حقیقت، استفاده گسترده از قهر برای انقلاب در آن فاز مشخص روند تاریخی زیانبار است.

اما آنچه اغلب، اگر نه همیشه، در مرحله ای از روند انقلابی پیش می آید رویکرد مایوسانه ی رادیکال ترین و مصمم ترین بخش های اردوی حاکمان به قهر است، و هدف به خطر انداختن همه چیز است پیش از آنکه خیلی دیر شده باشد، زیرا آن ها هنوز منابع انسانی و مادی انجام چنین کاری را در اختیار دارند. بدین ترتیب، در مقطع تعیین کننده ی رویارویی انقلاب و ضدانقلاب عموماً خصلت قهرآمیزی پیدا می کند. البته درجه ی قهر عمدتاً به تناسب کلی قوا بستگی دارد. توده ها در پاسخ به قهر ارتجاع به دفاع از خود مسلحانه روی خواهند آورد. فروریختگی، از کار افتادگی و خلع سلاح ضدانقلاب مسیر پیروزی انقلاب را هموار می کند. پیروزی ضدانقلاب به خلع سلاح ها بستگی دارد.^{۲۰}

زمانی که بحران به اوج می رسد، هنگامی که مناسبات قدرت همه ی میانجی های خود را از دست می دهد و به موجودی عریان تبدیل می شود،

^{۲۰} - این وضعیت در سراسر کشور در آلمان پیش آمد و در ماه ژانویه در برلین آغاز شد و در بارسلونا پس از روزهای مه در سال ۱۹۳۷، در یونان در ماه دسامبر ۱۹۴۴ و در اندونزی در سال ۱۹۶۵ شروع شد. سوسیالیست های شجاع چپ همچون سوسیال دموکرات های اتریش پیش از جنگ [جهانی دوم] و سالوادور آلنده در شیلی از مبارزه با ضدانقلاب و اسلحه به دست خودداری نکردند، اما از سازمان دادن و آماده کردن توده ها بطور منظم برای این زورآزمایی نهایی اجتناب ورزیدند و به عمد ابتکار را به دست دشمن سپردند که معنی اش فاجعه ی خوردکننده بود.

صورت بندی فردریک انگلس مصداق تجربی خود را نشان می دهد: در تحلیل نهائی، دولت یک باند مسلح است. طبقه یا لایه ای که نیروی مسلح را در اختیار دارد (چه در اختیار داشته باشد چه آن را فتح کند) قدرت دولتی را در دست دارد. باز هم این آن چیزی است که درونمایه‌ی انقلاب و ضدانقلاب را تشکیل می دهد. تنها نظاره گر بودن نمی تواند جلوی این رودرونی را بگیرد یا روز پاسخگونی را به تأخیر اندازد. در تحلیل نهائی وحشت و نفرت ناباوران و اصلاح طلبان از انقلاب گزینشی تلویحی را شامل می شود: حفظ وضع موجود زیان کم تری از هزینه ها و پیامدهای سرنگونی انقلابی آن دربر دارد. این گزینش بازتاب محافظه کاری اجتماعی است و نه داوری معقول ترازنامه اثبات شدنی "هزینه های" تاریخی یعنی هزینه های انقلابات و ضدانقلابات.

هیچ انسان معمولی برای قهر، به مثابه وسیله‌ی دستیابی به هدف‌های اجتماعی خود ارجحیت قائل نیست. همه‌ی جریان‌ات مترقی و سوسیالیست باید برای کاهش قهر به پانین ترین سطح ممکن تلاش کنند. فقط اشخاص بسیار ناسالم - که در کمک به بنای یک جامعه‌ی بی طبقه‌ی واقعی کاملاً ناتوان اند - می توانند واقعاً از اعمال قهر در مقیاس وسیع و حمایت از آن لذت ببرند. در حقیقت، نفی رو به افزایش قهر در تعداد هرچه بیش تر کشورها نشانه‌ی آشکار آن است که، دستکم، در هفتاد تا هفتادوپنج سال گذشته پیشرفت ایدئولوژیک اخلاقی معینی وجود داشته است. فقط کافی است دفاع نسنجیده و بیشرمانه‌ی تقریباً همه‌ی روشنفکران و سیاستمداران پیشتاز غربی از جنگ بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ با نفرت همگانی امروزه‌ی مردم در همان محیط اجتماعی- فرهنگی را با هم مقایسه کنیم تا [در این زمینه] متوجه پیشرفت آن بشویم.

معیارهای دوگانه‌ی اخلاقی همچنان بر مناسبات بین طبقاتی و بین دولتی تفوق کامل دارد، اما مشروعیت استفاده گسترده از قهر از سوی حاکمان، دستکم، به شیوه‌ی منظم و پیگیر از جانب شمار بیش تری از مردم در مقایسه با سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و یا ۱۹۴۵-۱۹۳۹ زیر سنوال برده می‌شود. آینده، در واقع حتی بقای فیزیکی بشریت به نتیجه‌ی این مسابقه بین خودآگاهی فزاینده‌ی مردم نسبت به رد ضروری رودرونی مسلحانه از یکسو، و ویرانگی واقعی رو به افزایش سلاح‌های موجود و آتی، از دیگر سو، بستگی دارد. اگر اولی [خودآگاهی] نتواند با عمل سیاسی موفق دومی [ویرانگری فزاینده‌ی سلاح‌های موجود و آتی] را از میان ببرد، دومی سرانجام نه تنها اولی بلکه زندگی بشر بر روی زمین را نابود خواهد کرد.

اما چنین عمل سیاسی فقط می‌تواند انقلابی باشد و در نتیجه به معنی استفاده، حداقل، محدود از نیروی مسلح است. باور به امری به جز این، به معنی باور به این نکته است که حاکمان اجازه می‌دهند، بدون استفاده از سلاح‌هایی که در اختیار دارند، به شیوه‌ی کاملاً مسالمت آمیز خلع سلاح شوند. این به معنی انکار تهدیدی است که از جانب هر ضدانقلاب قهاری در میان است. چنین باوری در پرتو تجربه‌ی تاریخی کنونی کاملاً واهی و خیالپردازانه است. این باور بر این فرض بنا شده است که طبقات و اقشار حاکمه را همواره لیبرال‌های خیرخواه معتدل نمایندگی می‌کنند. این را به زندانیان گتوی ورشو و آشویتس بگویند، این را به میلیون‌ها قربانی در جاکارتا بگویند، این را به جمعیت تحت ستم غیر سفیدپوست آفریقای جنوبی بگویند، این را به ملت‌های اندونزی، به کارگران و دهقانان شیلیایی و السالوادوری بگویند، این را به شرکت‌کنندگانی که در انتفاضه به قتل رسیدند

بگویند؛ و به میلیون ها میلیون قربانیان ارتجاع و ضدانقلاب طی جنگ های استعماری در قرن نوزدهم و کمون پاریس بگویند. وظیفه ی ابتدائی اخلاق بشری حکم می کند که در رویارویی با آن سابقه ی دهشتناک از هر نوع عقب نشینی به خصوصی سازی (مجدد) اجتناب کرد و با تمامی نیروی لازم به یاری ستمدیدگان، استثمارشوندگان، تحقیرشدگان و پامال شدگان پرداخت و برای رهائی آن ها مبارزه کرد. چنین کاری در نهایت از فرد شرکت کننده [در مبارزه برای رهائی] شخص انسان تر یعنی خوشبخت تری به وجود می آورد، به شرطی که پای هیچ مصالحه ی رئال پولیتیک کاذب نرود و قانون زیر را موکداً رعایت کند: همیشه و در همه جا علیه هر نوع وضعیت اجتماعی و سیاسی مبارزه کند که انسان ها را مورد استثمار و ستم قرار می دهد.

۳- امکان انقلاب در غرب

انقلابات و ضدانقلابات فرایندهای تاریخی واقعی اند و همیشه در شکل بندی های اجتماعی- اقتصادی واقعی موجودی رخ می دهند که همواره از مشخصات ویژه ای برخوردارند. هیچ دو کشوری در جهان دقیقاً مشابه یکدیگر نیستند، اگر فقط به این دلیل که طبقات اجتماعی اصلی آن ها و فراکسیون های عمده ی این طبقات محصول تاریخ ویژه هر یک از آن ها است. بنابراین ماهیت هر انقلابی بازتاب دهنده ی ترکیب بی نظیر عام و خاص است. عام ریشه در منطق انقلابات دارد، همانطور که پیش تر نشان داده شد. خاص بر آمده از ویژگی هر یک از مجموعه مناسبات تولیدی و مناسبات قدرت سیاسی خاص در یک کشور معین، در لحظه ی مشخص و با تضادهای درونی و تشدید این تضادها همراه با پویایی ویژه ی آن ها است.

یک استراتژی انقلابی^{۲۱} نشاندهنده‌ی تلاش آگاهانه‌ی انقلابیون است، به طوری که بتوانند با فعالیت های سیاسی خود بر نتایج فرایندهای عینی انقلابی به نفع پیروزی ستمدیدگان و استثمارشوندگان اثر بگذارند. این ستمدیدگان و استثمارشوندگان در دنیای امروز اساساً پرولتاریای مزدگیر، متحدان آن و دهقانان تهیدست اند. بنابراین، استراتژی انقلابی می باید به نوبه‌ی خود استراتژی ویژه‌ای باشد که حداقلی از شانس موفقیت را داشته باشد. این به معنی آن است که [این استراتژی] باید با واقعیت اجتماعی متنوعی خوانائی داشته باشد که بر دنیای امروز غلبه دارد. می توانیم از فورمول "سه بخش انقلاب جهانی" جهت مشخص کردن وظائف استراتژیک متفاوت یعنی به طور کلی: انقلاب پرولتری در کشورهای امپریالیستی، انقلاب مرکب دموکراتیک-ملی، ضدامپریالیستی و سوسیالیستی در کشورهای به اصطلاح "جهان سوم" و انقلاب سیاسی در شکل بندی های اجتماعی پساسرمایه داری استفاده کنیم.^{۲۲} هر یک از این انقلابات را به نوبت بررسی می کنیم.

در مورد کلان شهرهای صنعتی سرمایه داری، به امکان مؤثر بودن استراتژی انقلابی ایراد شدیدی گرفته شده است. بسیاری از ناباوران و رفورمیست ها از خود ابائی ندارند که ادعا کنند که انقلابات بیهوده و

^{۲۱} - انقلابیون نمی توانند "سبب انقلاب شوند و نمی توانند هم آن ها را بطور مصنوعی "برانگیزند" (این تفاوت اساسی بین انقلاب و کودتاست). انگلس حتی از آن هم فراتر رفت و گفت: "آن هائی که لاف زنانه می گویند که انقلاب کرده اند، همیشه روزهای بعد از آن [انقلاب] درک کرده اند که نمی دانسته اند چه کرده اند و اینکه آن انقلاب "انجام" شده ای که می خواسته اند انجام دهند، به هیچ وجه شبیه این انقلاب نبوده است." (نامه به ورا ساسولیچ در ۲۳ آپریل ۱۸۸۵ آثار مارکس و انگلس جلد ۳۶ ص ۳۰۷)

^{۲۲} - مفهوم "انقلاب مرکب" را در مورد پاره ای کشورهای امپریالیستی نیز به کار برد، اما با اندیشه ی متفاوتی از عناصر ترکیب کننده ای که در کشورهای جهان سوم هست. مثلاً ترکیب انقلاب پرولتری و خودمختاری اقلیت های ملی تحت ستم در اسپانیا. ترکیب انقلاب پرولتری و آزادسازی سپاهان و اسپانیایی و پرتغالی زبانان در ایالات متحده.

زیانباراند. همین طور هم اضافه می کنند که انقلابات در این کشورها غیرممکن است، در هر حال اتفاق نمی افتند و امید به آن ها و یا در انتظار آن ها بودن کاملاً خیالپردازی است، و اینکه تلاش برای تدارک آن ها یا حمایت از آن ها اتلاف کامل وقت و انرژی است.

این شیوه ی استدلال اساسش بر دو فرضیه ی متفاوت - و اساساً متناقض- گذاشته شده است. اولین فرضیه (که هنوز هم صادق است) مبین آن است که هیچ انقلاب ظفرمندی تاکنون در یک کشور امپریالیستی اتفاق نیافتاده است. مورد انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه را موردی استثنائی می دانند که [ثمره ی] ترکیب بی نظیر کم توسعه یافتگی و امپریالیزم بوده است. اما غیرمنطقی و حتی کودکانه است که فقط انقلاباتی را به رسمیت بشناسیم که به ثمر رسیده اند. وقتی ببینیم که فرایندهای انقلابی در قرن بیستم در کشورهای امپریالیستی وجود داشت، بی تردید نتیجه گیری منطقی برای یک فرد انقلابی بررسی دقیق آن هاست، به طوری که بتواند مسیری را ترسیم کند که وقتی در آینده انقلابی به وقوع پیوست، شکست آن غیرمحمتمل شود. فرض دوم بر این مبناست که هرآنچه باعث انقلابات در گذشته شد^{۲۳} (بحران ها و فرآیندهای انقلابی) هرگز اتفاق نخواهد افتاد. فرض بر این است که جامعه ی بورژوازی - اقتصاد سرمایه داری و دموکراسی پارلمانی- به درجه ای از ثبات رسیده و توده ی مزد و حقوق بگیر را آن اندازه در خود "ادغام کرده اند" که در آینده قابل

^{۲۳} - برای نمونه: در فنلاند در سال ۱۸-۱۹۱۷، در اتریش در سال های ۱۹-۱۹۱۸ و ۱۹۲۷-۱۹۳۶، در آلمان در سال ۲۳-۱۹۱۸ و در ایتالیا در سال ۲۰-۱۹۱۹ و ۴۰-۱۹۴۴ و ۱۹۶۹، در اسپانیا در سال ۳۷-۱۹۳۱ و در فرانسه در سال ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ و در پرتغال در سال ۷۵-۱۹۷۴.

پیش بینی به چالش جدی کشیده نخواهند شد.^{۲۴} این فرض که در دوران شکوفائی پس از جنگ غلبه داشت (کارکرد آشکار آن افزایش غیرقابل انکار استاندارد زندگی و امنیت اجتماعی بود و این پیامد جانبی آن شکوفائی پس از جنگ برای پرولتاریای غرب بود). در [جنبش] ماه مه ۱۹۶۸ و پیامدهای بلافصل آن، دستکم، در جنوب اروپا (و تا حدودی در بریتانیا در اوائل دهه‌ی هفتاد) به طور جدی به چالش گرفته نشد. این فرض به دنبال عقب نشینی پرولتاریا عمدتاً به موضع مبارزات دفاعی پس از سال ۷۵-۱۹۷۴ در کشورهای متروپل اعتبار زیادی کسب کرد.

باید اساس پرسش را درک کرد. ظاهراً این در واقع یک پیشگویی است که به لحاظ تاریخی درستی یا نادرستی آن ثابت خواهد شد. این فرض به هیچ وجه حقیقت بی چون و چرا نیست، و چیزی نیست جز یک فرضیه‌ی قابل بحث و بررسی که گونه‌ای از گرایش‌های اصلی تکوین سرمایه‌داری در بخش پایانی قرن بیستم را طرح کرده است که عبارت است از: تناقضات کاهش یابنده و توان نظام [سرمایه‌داری] در اجتناب از بحران‌های انفجاری اگر نه فاجعه‌بار. این فرض در این مفهوم شباهت چشمگیری با فرض قابل بحث و بررسی روایت کلاسیک رفورمیسم دارد، یعنی رد چشم انداز انقلابی و استراتژی انقلابی: روایت برنشتاین. برنشتاین در کتاب خود که "بحث رویونیسم" را مطرح می‌کند، به طور آشکاری کاهش عینی و فزاینده‌ی تضادهای درونی نظام [سرمایه‌داری] را پیش فرض قرار می‌دهد و آن را به مثابه‌ی مقدمه

^{۲۴} - برخی اینگونه استدلال می‌کنند که ناممکن بودن فرار از "اجبار فن آوری" امروزه مانع غیر قابل عبوری بر سر راه انقلاب پرولتاری و "سوسیالیسم مارکسی" قرار می‌دهد. این یک فرض تأیید نشده است که مبتنی است بر مصادره به مطلوب، بدین ترتیب که فن آوری تا حدودی بسط پیدا می‌کند و مستقل از منافع اجتماعی کسانی مورد استفاده قرار می‌گیرد که ابزار استفاده از آن را (تحت تولید کالائی انبوه: سرمایه) دارند.

نتیجه‌گیری‌های رفورمیستی خود می‌آورد: هرچه بحران‌های سرمایه‌داری کم‌تر باشد، گرایش به جنگ هم تقلیل می‌یابد. هرچه دولت‌های خودکامه کم‌تر باشد، درگیری‌های خشونت‌آمیز در جهان کاهش می‌یابد.^{۲۵} روزا لوکزامبورگ در پاسخی موجز و مختصر به او گفت که دقیقاً عکس این قضیه صادق است. و زمانی که کائوتسکی تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه از هر زمان دیگری به مارکسیزم انقلابی نزدیک‌تر شد و آموزگار بی‌چون و چرای لندن، روزا لوکزامبورگ و تروتسکی بود،^{۲۶} صریحاً چشم انداز فاجعه‌های گریزناپذیری که سرمایه‌داری موجب آن‌ها می‌شود را به مثابه‌ی یکی از ستون‌های اصلی مارکسیزم انقلابی پذیرفت.^{۲۷} زمانی که با مارکسیزم انقلابی فاصله گرفت، این فاجعه‌ها از نظرش هرچه بیش‌تر غیرمحمتمل شدند یعنی شروع کرد هم‌نظر شدن با فرضیه‌ی قابل بحث و بررسی وجدآمیز برنشتاین.^{۲۸}

سابقه‌ی تاریخی بر ملاکننده چیست؟ دو جنگ جهانی، بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ و بعد از آن، فاشیسم، هیروشیما، جنگ‌های استعماری بی‌شمار و گرسنگی و بیماری در جهان سوم، فاجعه‌ی زیست محیطی کنونی، رکود اقتصادی طولانی جدید، اشاره نمی‌شود که این روزا لوکزامبورگ بود که

^{۲۵} - "پیش شرط‌های سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی. (۱۸۹۹)" اثر ادوارد برنشتاین.

^{۲۶} - پیرامون تحولات کائوتسکی و فاصله گرفتن از مارکسیزم انقلابی در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰، اوج این تحولات (تسلیمش به مسئولین حزب در مورد سانسور جزوه اش تحت عنوان "راه رسیدن به قدرت") و پیامد سیاسی آن در مخالفتش با کارزار روزا لوکزامبورگ به نفع اعتصابات سیاسی توده‌ای. نگاه کنید به کتاب: "کارل کائوتسکی و انقلاب سوسیالیستی" اثر ماسیمو سالوادوری. ان. بی. ال. لندن سال ۱۹۷۹ ص ۱۲۳.

^{۲۷} - نگاه کنید: "سه منبع مارکسیزم" اثر کارل کائوتسکی (۱۹۰۷) پاریس سال ۱۹۶۹ ص ۱۳-۱۲.

^{۲۸} - نگاه کنید به مقالات کائوتسکی پیرامون اولترا امپریالیسم. در این مقالات کائوتسکی جنگ‌های بین امپریالیستی را هرچه بیش‌تر غیرمحمتمل ارزیابی می‌کند. این مقالات از سال ۱۹۱۲ به بعد منتشر شد. آخرین این مقالات این بدشانسی را داشت که در روزنامه‌ی "دی نئی سابت" منتشر شود که در زمان پیامدهای پس از آغاز جنگ جهانی اول بود."

صحت نظرش ثابت شد. نه برنشتاین و تاریخ صحت نظر کائوتسکی ۱۹۰۷ و نه کائوتسکی معتقد به "اولترا امپریالیزم" در سال ۱۹۱۴ را ثابت کرد. امروزه فورمول معروف ژان ژورس از هر زمان دیگری درست تر می نماید: اینکه سرمایه داری متأخر همانند ابر طوفانزایی در پی حامل بحران ها و فاجعه های ناگوار است.^{۲۹} این حقیقت آشکار - آشکار به این معنی که شواهد محکم تاریخی به مدت سه ربع قرن صحت آن ها را به اثبات رسانده است. زمانی که تلویحاً گفته شود که مارکسیست های انقلابی فاجعه های مداومی را هر ساله و در هر کشور امپریالیستی پیشگونی یا پیش بینی می کنند، به کاریکاتور بی معنایی تبدیل می شود. یک گروه تندرو به کنار، مارکسیست های جدی هرگز چنین موضعی را اخذ نکرده اند، و هرگز در خصوص کشورهای مشخصی مرتکب تحلیل اشتباه و ارزیابی نادرست نشده اند. اگر کسی پیچیدگی های بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در غرب و ژاپن از سال ۱۹۱۴ به اینسو را به گونه ای معقولی تجزیه و تحلیل کند، برآیند آن ایستار غلیظاتی ادواری مبارزات توده ها در پاره ای از کشورهای متروپل است، مبارزاتی که گهگاه روندهای انقلابی را در برنامه ای خود ملحوظ داشته اند. از نظر ما سازوکارهایی که در آن راستا عمل می کنند امروزه هم همانند دوره ای افت تاریخی وجه تولید سرمایه داری کارانی دارد که مارکسیست ها ارزیابی کرده بودند. زحمت اثبات اینکه قضیه ای دیگر چنین نیست بر عهده ای کسانی است که معتقدند جامعه ی بورژوازی امروزی به نوعی از پایه با سال ۱۹۶۳ متفاوت است، اگر نخواهیم از جامعه ای سال ۱۹۶۸ سخنی به میان آورده باشیم. هنوز برهان قانع کننده ای در آن خصوص ندیده ایم.

^{۲۹} - ما این ایده را در مقاله ای "دلایل بنیانگذاری انترناسیونال چهار و اعتبار آن تا به امروز" بیش تر بسط داده ایم. مجله ی اینترنتی مارکسیست رویو تابستان و پائیز سال ۱۹۸۸.

مفهوم انفجارهای انقلابی محتمل ادواری و نه مداوم در کشورهای امپریالیستی منطقاً به شناسایی جایگاه انقلابات ممکن در غرب منتهی می‌شود. شناخت این جایگاه، این انقلابات را اساساً "فراگشتار" کیفی مبارزات و تجارب توده‌ای زمان‌های غیرانقلابی می‌داند. ما اغلب این روند "زود رس" را نه مبتنی بر گمانه زنی یا خیال خام بلکه بر تجربه‌ی خیزش‌های پیشانقلابی و انقلابی می‌دانیم که واقعاً در غرب اتفاق افتاده‌اند.^{۳۰} بنابر این می‌توانیم خود را به خلاصه کردن این فرایند در سلسله رویدادهای زیر محدود کنیم: اعتصابات توده‌ای، اعتصابات عمومی-سیاسی، یک اعتصاب عمومی، یک اعتصاب عمومی نشسته، هماهنگی و تمرکز کمیته‌های اعتصاب که به روش دموکراتیک انتخاب شده‌اند، دگرگونی اعتصاب عمومی "منفعل" به اعتصاب عمومی "فعال" که در آن کمیته‌های اعتصاب با برعهده گرفتن کارکردهای دولت در درجه‌ی نخست در بخش عمومی و مالی آغاز می‌کنند (کنترل حمل و نقل عمومی، دسترسی به ارتباط از راه دور، دسترسی به حساب‌های بانکی و حساب‌های پس‌انداز که به اعتصاب‌کنندگان محدود می‌شود، خدمات درمانی رایگان تحت همان مقام [کمیته‌های اعتصاب]، به موازات آن تدریس معلمان در مدارس تحت مسئولیت "اعتصاب‌کنندگان" همگی نمونه‌هایی هستند از دست‌اندازی به قلمرو کارکردهای شبه دولتی که از دل یک اعتصاب عمومی "فعال" بیرون می‌آید). این وضعیت به موقعیت قدرت دوگانه‌ی عملی عمومی منتهی می‌شود که با برآمد دفاع از خود توده‌ها همراه است.

^{۳۰} - "مارکسیزم انقلابی امروز" اثر ارنست مندل، مطبوعات نیو لفت، لندن، سال ۱۹۷۹.

این سلسله رویدادها گرایشاتی را تعمیم می‌دهد که در نقطه‌ی اوج مبارزات توده‌ها در غرب آشکار شده است: ایتالیای شمالی در سال ۱۹۲۰، جولای سال ۱۹۲۷ در اتریش، ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه، جولای ۱۹۴۸ در ایتالیا، مه ۱۹۶۸ در فرانسه، "پائیز داغ" ۱۹۶۹ در ایتالیا و مراحل تعیین‌کننده‌ی انقلاب پرتغال در سال ۱۹۷۴-۷۵. دیگر تجارب اعتصاب عمومی^{۳۱} هم سلسله رویدادهای مشابهی را در آلمان ۱۹۲۰ و اسپانیای (مخصوصاً کاتالونی) سال ۱۹۳۷-۱۹۳۶ را شامل می‌شود. (هرچند بر زمینه‌ی اجتماعی بسیار متفاوت، گرایش پرولتاریای صنعتی به عمل به همان مفهوم عام در موقعیت‌های انقلابی را می‌توان در مجارستان سال ۱۹۵۶، چکسلواکی سال ۶۹-۱۹۶۸ و لهستان ۸۱-۱۹۸۰ مشاهده کرد).

چنین نظری درباره‌ی رفتار انقلابی پرولتری در کشورهای امپریالیستی حل مسأله‌ی ای را آسان می‌کند که از آغاز قرن بیستم به بعد به دغدغه‌ی فکری مارکسیست‌های انقلابی تبدیل شده است. مسأله از این قرار است: رابطه‌ی بین مبارزه برای رفورم (رفورم‌های اقتصادی و سیاسی-دموکراتیک) و تدارک انقلاب. پاسخی که روزا لوکزامبورگ در همان شروع این بحث ارائه

^{۳۱} - مورد پاسخ کارگران آلمان به کودتای کپ لیتویچ در سال ۱۹۲۰ و پاسخ به مجله‌ی سوسیالیست رجیستر شماره‌ی ۱۸۴ سال ۱۹۸۹. پاسخ کارگران اسپانیا به قیام نظامی فاشیستی ژوئیه سال ۱۹۳۶، و به نوع محدودتری قیام کارگران ایتالیا در سال ۱۹۴۸ به این تیپ شناسی مسأله‌ی ظرفیت پرولتاریا در پاسخ به ابتکارات ضدانقلابی گسترده‌ی بورژوازی کمک می‌کند. این مسأله در آینده در غرب، همانطوری که در گذشته مطرح بود، در برنامه باقی خواهد ماند. اما این امر هیچ ردی را نمی‌پذیرد، رد به رسمیت شناختن اینکه فرایند انقلابات پرولتری که احتمال دارد در غرب و ژاپن رخ دهد، به احتمال بسیار قوی با این مثال‌هایی کاملاً تفاوت داشته باشد که [در اینجا] ارائه شد و همینطور با روندی کاملاً متفاوت باشد که در یوگسلاوی، چین، اندونزی، کوبا و نیکاراگوئه در خلال و پس از جنگ جهانی دوم شاهدش بودیم.

داد همچنان درستی و اعتبار خود را حفظ کرده است.^{۳۲} تفاوت بین اصلاح طلبان و انقلابیون به هیچ وجه این نیست که انقلابیون اصلاح را رد می کنند و اصلاح طلبان برای اصلاح مبارزه می کنند. سهل است: در مبارزه برای [دستیابی] به همه‌ی اصلاحاتی که با نیازها و دلمشغولی‌های توده‌ها خوانائی دارد، انقلابیون مصمم‌ترین و کاراترین مبارزان به شمار می روند. بنابراین تفاوت واقعی بین اصلاح طلبان و مارکسیست‌های انقلابی را می توان اینگونه خلاصه کرد:

۱- سوسیالیست‌های انقلابی بدون رد یا به حاشیه راندن ابتکارات قانونی، مبارزه برای رفورم از طریق فعالیت‌های گسترده و کامل فراپارلمانی را در اولویت قرار می دهند.

۲- سوسیالیست‌های انقلابی بدون نفی ضرورت توجه به تناسب قوای اجتماعی- سیاسی، از اینکه خود را به اصلاحات قابل قبول بورژوازی یا بدتر از آن به اصلاحاتی محدود کنند که بنیان مناسبات اجتماعی و سیاسی قدرت را درهم نریزد، اجتناب می کنند. به همین دلیل است که اصلاح طلبان هرگاه که نظام دچار بحران می شود مبارزه‌ی آن‌ها برای اصلاح ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می شود، زیرا آن‌ها هم همانند سرمایه‌داران راستای "بی‌ثبات کننده" چنین مبارزاتی را درک می کنند. از نظر انقلابیون مبارزه در راه نیازها و منافع توده‌ها و نه دفاع از نیازها یا منطق نظام یا حفظ اتفاق نظر با سرمایه‌داران در اولویت قرار دارد.

^{۳۲} - نگاه کنید به "میراث روزا لوکزامبورگ" اثر نورمن جراس (مطبوعات نیولفت، لندن، سال ۱۹۷۶) در این مورد و درباره‌ی روزا لوکزامبورگ که همراه با تروتسکی از بنیانگذاران تئوری قدرت دوگانه‌ای بودند که از اعتصابات توده‌ای کارگران پدید می آید.

۳- از منظر اصلاح طلبان محدود کردن یا از میان بردن مصائب سرمایه‌داری روندی تدریجی است. انقلابیون، برعکس، به توده‌ها اجتناب‌ناپذیری بحران‌ها را می‌آموزند و اینکه بحران‌ها انباشت تدریجی اصلاحات را قطع و هر از گاهی به تهدیدی برای نفی آن‌ها یا از بین بردن واقعی آن‌ها تبدیل می‌شوند.

۴- گرایش اصلاح طلبان بر این امر استوار است که مانع همه‌ی شکل‌های کُنش مستقیم توده‌ها شوند یا حتی سرکوب کنند، گرایش‌هایی که از نهادهای بورژوازی فراتر می‌رود یا آن‌ها را تهدید می‌کند. انقلابیون، برعکس، به گونه‌ی منظم از خودفعالی و خودسازماندهی توده‌ها، حتی در مبارزات روزمره‌ی آن‌ها برای اصلاحات بلاواسطه بدون در نظر گرفتن پیامدهای "بی‌ثبات کننده‌ی" آن‌ها، پشتیبانی و در راه بسط و شکوفایی‌اشان تلاش می‌کنند؛ و بدین ترتیب سنت و تجربه مبارزه‌ی توده‌ای گسترده‌تری را به وجود می‌آورند، و به پدیداری موقعیت قدرت دوگانه، زمانی یاری می‌رسانند که مبارزات توده‌ای عمومی- یک اعتصاب عمومی- اتفاق می‌افتد. از این رهگذر آن نوع انقلابات پرولتری که در بالا ترسیم شد را می‌توان حاصل اندام‌وار یا اوج- مبارزات گسترده‌تر توده‌ها برای اصلاحات در دوران پیشانقلابی یا حتی غیرانقلابی دانست.

۵- اصلاح طلبان معمولاً خود را به تبلیغ اصلاحات محدود می‌کنند. مارکسیست‌های انقلابی مبارزه برای اصلاح را با تبلیغ مداوم و منظم مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری تلفیق می‌کنند. آن‌ها به توده‌ها مصائب نظام را می‌آموزند و از سرنگونی انقلابی آن طرفداری می‌کنند. صورت‌بندی و مبارزه برای خواست‌های انتقالی در اینجا نقشی کلیدی دارد که در عین حال که با نیازهای توده‌ها منطبق است، اما در چارچوب نظام تحقق‌پذیر نیست.

آیا چنین دیدی در مورد "انقلاب واقعاً امکانپذیر" در غرب کم بهاء دادن جدی به مانعی نیست که دلبستگی آشکار پرولتاریای غرب به دموکراسی پارلمانی در راه سرنگونی نهادهای بورژوازی به وجود آورده است و بدون از بین بردن آن‌ها هیچ انقلاب ظفرمندی ممکن نیست؟ به گمان من چنین نیست.

در درجه‌ی نخست، جنبه‌های بسیاری از دلبستگی مشروع توده‌ها به حقوق و آزادی‌های دموکراتیک به هیچ وجه به معنی دلبستگی آن‌ها به نهادهای دولتی بورژوائی نیست. این دلبستگی، با استفاده از صورت‌بندی روشن‌نگر تروتسکی، عبارت است از هسته‌های دموکراسی پرولتاری در دولت بورژوائی^{۳۳} هرچه خودفعالی، خود بسیجی و خودسازماندهی توده‌ها گسترده‌تر باشد، پروانه‌ی قدرت دموکراتیک کارگران بیش‌تر از پیله‌ی تولد "بورژوائی" خود فاصله می‌گیرد و خود را نشان می‌دهد. مسأله‌ی اساسی عبارت خواهد بود از رودررونی فزاینده بین "هسته‌ی عریان" قدرت حاکمیت بورژوائی (دولت مرکزی، دستگاه سرکوب و غیره) و دلبستگی توده‌ها به نهادهای دموکراتیکی که آن‌ها خود کنترل می‌کنند.

در درجه‌ی دوم، هیچ دلیلی در کار نیست که به شیوه‌ی مطلق و جزمی با ارگان‌های قدرت مستقیم کارگران و توده‌ها و ارگان‌هایی که در نتیجه‌ی حق رأی همگانی یکپارچه به وجود آمده‌اند، مخالفت کرد. کارگران و شوراهای مردمی و هماهنگی متمرکز آن‌ها (در سطح کنگره‌های شورائی محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی) می‌توانند شکل‌های مؤثرتر و دموکراتیک‌تر اعمال قدرت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستقیم میلیون‌ها زحمتکش را ممکن سازند. بنابر این اگر رد بلاهت پارلمانی ضرورت دارد، به همان اندازه

^{۳۳} - "اکنون چه باید کرد؟ پرسش‌های سرنوشت‌ساز در مورد پرولتاریای آلمان" اثر تروتسکی ژانویه ی ۱۹۳۲.

هم ضروری است بلاهت ضدپارلمانی را نیز مردود بدانیم. هر وقت و هر کجا توده‌ها با حق رأی همگانی خواستند نوع ارگان‌های پارلمانی قدرت را داشته باشند - مثل مورد مجارستان، لهستان و نیکاراگوئه- انقلابیون موظف اند آن رأی را بپذیرند. ضرورتی ندارد که این ارگان‌ها جایگزین شوراها (سوویت‌ها) شوند، یعنی تا آن جایی که توده‌ها با تجربه‌ی خود آموخته‌اند که شوراهایشان می‌تواند حقوق دموکراتیک و قدرت واقعی بیش‌تری از گسترده‌ترین دموکراسی پارلمانی برایشان فراهم کند، و تا آن جایی که تقسیم دقیق کارکردی کار بین ارگان‌های شورایی (سوویت‌های نوع شوروی سابق) و نوع ارگان‌های پارلمانی به قانون اساسی‌ای تحت شرایط قدرت کارگران فرا برود.

البته نهادهای شورایی را نیز می‌توان و باید براساس حق رأی همگانی انتخاب کرد. تفاوت اساسی بین دموکراسی پارلمانی و دموکراسی شورایی را نه در نحوه‌ی انتخاب که در شیوه‌ی کارکرد آن‌ها سراغ باید گرفت. دموکراسی پارلمانی اساساً دموکراسی نمایندگی است، یعنی دموکراسی غیرمستقیم است و تا حد زیادی به حوزه‌ی قانونی محدود می‌شود. دموکراسی شورایی عیار بسیار بالاتری از دموکراسی مستقیم را دربر دارد، از جمله اینکه انتخاب‌کنندگان نسبت به نمایندگان خود از "حقی" برخوردارند که "تعهد و الزام" به همراه دارد و انتخاب‌کنندگان حق دارند آن‌ها را [برای پاسخگویی] هر آن‌ها را بخوانند. افزون بر آن، دموکراسی شورایی به معنی سطح بالایی از وحدت کارکردهای قانونی و اجرایی است که در تلفیق با اصل گردشگری بودن در واقع اکثریت شهروندان را قادر می‌سازد وظائف حکومتی را به عهده بگیرند. برگزاری مرتب مجامع همراه با تقسیم مهارت‌ها نیز در خدمت همان هدف قرار دارد. یکی از ویژگی‌های اساسی دموکراسی شورایی

این است که تجلی دموکراسی تولیدکنندگان است، یعنی تصمیم‌گیری‌های اقتصادی را به محیط‌های کار و محیط‌های فدراتیو کار (در سطوح محلی، منطقه‌ای و سطح شعبه‌ها) پیوند می‌زند و به کسانی که کار می‌کنند در مورد حجم کار و میزان تولیدات و خدماتشان حق تصمیم‌گیری اعطا می‌کند. چرا کارگران باید موظف باشند فداکاری کنند، وقت و اعصاب و قدرت بدنی خود را صرف محصول بیش‌تر کنند زمانی که عموماً از این احساس برخوردارند که این کوشش‌های اضافی به نفع آن‌ها نیست و به هیچ وجهی نمی‌توانند درباره‌ی توزیع ثمره‌ی کار خود تصمیم بگیرند؟ اگر سخنی از اقتصاد در کلیت آن در بین نباشد که مشخصه‌ی بازار سرمایه داری و اقتصاد بوروکراتیک دستوری است. دموکراسی تولیدکنندگان هرچه بیش‌تر تنها راه غلبه بر کم شدن انگیزه (احساس مسئولیت) برای تولید به نظر می‌رسد.

ارنست مندل

۱۹۸۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۰